

جستارهای فلسفی، شماره بیست و هفتم، بهار و تابستان ۱۳۹۴، ص ۱۲۹-۱۵۴

مفهوم دیگری در فلسفه‌ی یاسپرس^۱

سارا مقدوری خوبنما^۲

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، رشته فلسفه‌ی غرب،

تهران، ایران

شمس‌الملوک مصطفوی^۳

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، گروه فلسفه، تهران، ایران

چکیده

کارل یاسپرس فیلسوف بزرگ اگزیستانس مانند سایر فیلسوفان این حوزه هستی و وجود آدمی را در گرو «هستی- در - عالم» و «هستی - با - دیگران» می‌داند. یکی از مفاهیم بنیادین فلسفه‌ی وی، مفهوم دیگری است که به گونه‌ای عمیق‌تر نسبت به فلسفه‌ی سایر فیلسوفان اگزیستانسیالیست مطرح شده است زیرا نزد وی، فرد، خویشتر خویش را به وسیله‌ی دیگری درک می‌کند. ارتباط با دیگری به معنای انتقال احساسات و افکار به دیگری یا ارتباطی در بستر حیات اجتماعی برای برطرف کردن نیازهای ذاتی نیست؛ بلکه نسبتی است در زمینه‌ی اگزیستانس داشتن؛ نسبتی بین‌الذهانی و مبتنی بر نوعی احترام متقابل. می‌توان گفت که چون نزد یاسپرس، اگزیستانس انسان فاقد وجه نظری است و در عمل و انتخاب ظهور می‌کند، لذا ارتباط با دیگری نیز از جمله موقعیت‌هایی محسوب می‌شود که ظهور اگزیستانس آدمی را ممکن می‌سازد. در مقاله‌ی حاضر تلاش می‌شود که با بررسی مفهوم دیگری و نسبت و ارتباط این مفهوم با سایر مفاهیم مهم فلسفی یاسپرس، اهمیت و جایگاه آن در فلسفه‌ی وی روشن شود.

واژگان کلیدی: اگزیستانس، دیگری، ارتباط، تعالی.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۴/۱/۲۹، تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۵/۱۱

۲. پست الکترونیک (مسئول مکاتبات): Saramaghdouri63@gmail.com

۳. پست الکترونیک: Sha-mostafavi@yahoo.com

مقدمه

محور اصلی بحث‌های یاسپرس^۱ انسان است. یاسپرس برای انسان نقطه‌ی پایانی نمی‌شناسد و او را همواره در حرکت و سیروورت به سوی خود اصیل می‌داند. وی منتقد نگرش دکارتی در خصوص «وجود» است؛ به باور او، باید به جای پرداختن به رابطه‌ی اندیشه و من، به خود حقیقت «من» که ورای مفهوم صرفاً ذهنی است، پرداخته شود. در این ساحت، حقیقت، از جنبه‌ی مفهومی خارج می‌شود و فاعل شناسا قادر خواهد بود به درک حضوری «خود» پردازد. در نظر یاسپرس تلاش عقلانی شاید جهت ارائه‌ی معرفت حصولی موفق باشد و معرفت حصولی نیز محدود در اندیشه‌ی عینی بسان تفکر علمی و علم تجربی است اما شناخت خداوند با علم حصولی میسر نمی‌شود و انسان تا آزادانه به آگاهی از حقیقت خویش نرسد، ایمان به خداوند (متعالی) نیز تحقق نخواهد یافت (درک حضوری).

یاسپرس با عینیت‌گرایی (ابژکتیویسم) مخالف بوده و با تفکر سوژکتیو پیوند می‌خورد. او معتقد است در تفکر عینی، اندیشه، مفهومی است و فاعل شناسا با صور ذهنی سر و کار دارد. این در حالی است که در تفکر سوژکتیو تفکر با متفکر اتحاد وجودی داشته و متفکر با تمام وجود واقعیت را شهود می‌کند. هر نوع نظام یافتگی و مطلق‌انگاری که انسان را براساس یک دستورالعمل کلی و قواعد و فرامین مطلق تعریف کند، در نگاه او عینیت‌گرایی است و مردود شمرده می‌شود.

۱. فیلسوفانی که تحت عنوان فیلسوفان اگزیستانسیالیست شهرت دارند، هر یک تعریفی خاص از «اگزیستانس» را ارائه دادند. علی‌رغم تفاوت تعاریف، می‌توان به وجه مشترکی قائل شد و آن اینکه جملگی اتفاق نظر دارند که اگزیستانس انسان، عقلانیت‌پذیر نیست. هر چند یاسپرس همانند هایدگر، از اینکه فیلسوفی اگزیستانسیالیست معرفی شود، ناخرسند است، اما از آنجایی که نزد وی وظیفه‌ی فلسفه مشخص کردن رابطه‌ی انسان با جهان و با خداست می‌توان نگرش او را اگزیستانسیالیستی دانست زیرا همه چیز را در نسبت با انسان مطرح می‌کند و مورد بررسی قرار می‌دهد.

در نظر یاسپرس، انسان موجودی کامل نیست و در ارتباط با دیگری شکل می‌گیرد. مسأله «غیر» در فلسفه‌ی او به صورت یک اصل اساسی مطرح می‌شود. زیرا وی برای این که منی ایجاد شود، رابطه با غیر را ضروری می‌داند. اما قبل از بیان مفهوم دیگری در فلسفه‌ی یاسپرس به عنوان یک اصل بنیادی که با اکثر مفاهیم فلسفی او گره خورده است، باید خاطر نشان کرد که این مفهوم از آغاز پیدایش فلسفه در غرب مورد توجه بوده است. افلاطون تمام رساله‌های خود را در قالب گفت‌وگو نگاشته است و ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوس از دیگری سخن گفته و دوست را من دوم فرد دانسته است. حتی در قرون وسطی در بحث «آگاهانه»^۱، دیگری مورد توجه قرار گرفته است. اما این مفهوم اولین بار به شکل جدی در فلسفه‌ی هگل و در بحث «خدایگان و بنده» مطرح شد.

مسأله‌ی خواجه و بنده در نزد هگل در ارتباط مستقیم با مسأله‌ی پراهمیت خودآگاهی است؛ زیرا من تنها زمانی می‌توانم از خویشتن خود آگاهی پیدا کنم که هم-چنین از چیز دیگری که خودم نیستم، آگاهی پیدا کنم. از نظر هگل انسانی که نخستین بار با انسان دیگر برخورد می‌کند، خویشتن را انسان می‌پندارد و از انسان بودن خود اطمینان ذهنی پیدا می‌کند. ولی برای این که این اطمینان ذهنی و تصور به مرتبه‌ی علم برسد، باید تصویری را که از خویشتن در ذهن دارد، بر دیگران تحمیل کند و فرد دوم نیز به اقتضای انسانیتش به همین سان رفتار می‌کند. بدین ترتیب نخستین کنش آغاز می‌شود. پیکار بین دو موجود که دعوی انسانیت دارند، پیکاری به خاطر شناخت متقابل است که با غلبه یکی از دو طرف بر دیگری از بین می‌رود. در نظر هگل انسان واقعی و حقیقی آفریننده کنش و واکنش متقابل بین خود و دیگران است. این انسان‌ها هنگام نخستین پیکار مرگ‌بار به دو صورت یا حالت متضاد در برابر هم قرار می‌گیرند؛ یکی آگاهی مستقل که ماهیت ذاتی اش در هستی برای خویش است و دیگری، آگاهی غیرمستقل و

۱. در قرون وسطی اهمیت دیگری به شکل دوست داشتن، احترام و توجه به همسایه خود هم چون برادر تنی حائز اهمیت قرار گرفته، به خصوص در نزد فیلسوفانی چون آگوستین قدیس و توماس قدیس.

وابسته که ماهیت ذاتی‌اش، هستی برای دیگری است. اولی خواهی یا ارباب نام دارد و دومی، بنده یا برده نامیده می‌شود (نبرد خصمانه بین دو حریف).^۱

پس به عقیده‌ی هگل خودآگاهی فقط در تعامل و با کنش و واکنش اجتماعی است که به شکوفایی می‌رسد و نه در انزوا و تنهایی و موجود خودآگاه این نتیجه را می‌گیرد که برای فعلیت بخشیدن کامل به قوای خود باید جهان یا غیر یا دیگری را دگرگون کند و آن را در بند خود درآورد.

مفهوم «دیگری» در اگزیستانسیالیسم نیز به شکلی جدی مطرح است زیرا یکی از مفاهیمی است که تمام فیلسوفان اگزیستانسیالیست به صورتی جدی به آن پرداخته‌اند. البته منتقدان اگزیستانسیالیسم (از جمله کمونیست‌ها) بر این عقیده‌اند که در این مکتب آدمی فردی است جامانده و تنها و این فلسفه بر درون‌گرایی محض بنا شده است، زیرا انسان به وجود خود دست نمی‌یابد مگر در فردیت و تنهایی. دو گروه فیلسوفان اگزیستانسیالیست مذهبی، مانند: کی‌یرکگور و یاسپرس و اگزیستانسیالیست‌های غیرمذهبی مانند سارتر با وجود تفاوت‌های بسیاری که با هم دارند، بر این عقیده‌اند که بشر ابتدا وجود می‌یابد و بعد متوجه وجود خود می‌شود، در جهان سربرمی‌کشد و سپس خود را می‌شناسد و تعریفی از خود حاصل می‌کند. زیرا بشر آزاد است و دارای قدرت انتخاب و در ارتباط با دیگران خود خویش را شکل می‌دهد. لذا می‌توان یکی از اصول مهم اگزیستانسیالیسم را «ارتباط با دیگران» دانست.

آدمی همین که به خود می‌آید، دیگری را پیش خود دارد و وجود دیگری به همان اندازه برای ما مسلم است که وجود خود ما. وجود اساساً خصلت اجتماعی دارد و بدون دیگران من نمی‌توانم وجود داشته باشم. البته نباید از نظر دور داشت که هر یک از فیلسوفان وجودی به طریقی مفهوم دیگری را مطرح کرده‌اند. کی‌یرکگور تنها دیگری را، خدا (کاملاً دیگر) می‌داند. از نظر کی‌یرکگور خدا نداشتن، خود نداشتن است.

۱. هگل، گ.ف.و، خدایگان و بنده، ترجمه‌ی حمید عنایت، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ش، ص ۲۰.

کی‌یرکگور چون یک مؤمن مسیحی است، اعتقاد دارد وجود داشتن به معنای در حضور خدا وجود داشتن است و وجود ما در گرو ارتباط با خداست و خدا ذاتاً نسبت به ما افراد انسانی از جنس «دیگری» است. در نظر مارسل نیز هرچند وجود یک راز^۱ است ولی نیل نیل به وجود فقط از طریق مشارکت و ارتباط با دیگری امکان دارد، مشارکتی که در ابتدا سطحی بوده، ولی به تدریج ارتقاء می‌یابد. «دیگری» امری غیر از من و یک من دیگر و یک فاعل مختار و یک شخص و یک تو می‌باشد. به عقیده‌ی مارسل دو مفهوم برای فهم دیگری وجود دارد: ۱. تعهد یا قول دادن ۲. در دسترس بودن «حضور».

تعهد یا قول دادن ما در برابر یک شخص دیگر است. من باید در دسترس دیگری باشم و خود را در اختیار دیگری قرار دهم و با او رابطه‌ی صمیمی داشته باشم که البته گاهی این‌طور نمی‌شود و عمدتاً مردم برای دیگری در دسترس نیستند. حال اگر ما برای دیگری در دسترس نباشیم و حضور نداشته باشیم و درگیر وجود خود باشیم، «تو» تبدیل به «آن» شده و رابطه‌ی «من» و «تو» به «من» و «آن» تبدیل می‌شود و در نتیجه صمیمیت و وفاداری، عشق و از خودگذشتگی از بین می‌رود و من نسبت به دیگری احساس حضور نمی‌کنم. از نظر مارسل اوج این صمیمیت و وفا در نسبت من و تویی مطلق است. پس برای کشف من باید دیگری به عنوان موجودی هم‌زمان با من وجود داشته باشد.

در فلسفه‌ی هایدگر نیز مفهوم «ارتباط» با ایده‌ی در جهان بودن مطرح می‌شود. برخلاف کی‌یرکگور، هایدگر پیوندی میان ما و دیگران برقرار می‌کند. از نظر او دازاین یعنی وجود داشتن در کنار دیگری و با دیگری رابطه داشتن. دازاین با سایر دازاین‌ها زندگی می‌کند و با آنها در ارتباط است و در واقع ماهیتش «بودن با» می‌باشد. دازاین با

۱. از دیدگاه مارسل راز در برابر مسأله قرار داد و برخلاف مسئله حل‌نشده‌ی است و جزئی از وجود ما شده و ما با آن درگیر شده‌ایم. مارسل، گابریل، فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، ترجمه‌ی شهلا اسلامی، ویراسته مجتبی ملکیان، تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱ش، صص ۱۶-۱۴.

مرگ آگاهی خود و انتخاب‌های درست خود می‌تواند به خود اصیل دست یابد. دزاین نباید خود را به دست فرد منتشر^۱ بسپارد. فرد منتشر، «آنها» بی‌نام و نشانی هستند که آزادی و اختیار آدمی را تحت سلطه‌ی خود قرار می‌دهند و به جای وی تصمیم می‌گیرند. از نظر هایدگر سلطه‌ی داس من موجب می‌شود که دزاین به ورطه‌ی عدم اصالت سقوط کند.

در فلسفه‌ی سارتر نیز «دیگری» مطرح شده است. سارتر در دوره‌ی اول تفکر خود، جهنم را همان دیگران می‌دانست. وی وجود را به فی‌نفسه و لئفسه تقسیم می‌کند. وجود فی‌نفسه فقط هستی است و هیچ وجهی از نیستی در خود ندارد بدون رخنه و نفوذناپذیر است و در برابر ما قرار دارد. در مقابل وجود لئفسه قرار دارد که همان انسان است و وجه تمایز این دو، این است که وجود لئفسه عنصری دارد به نام نیستی یا عدم. عنصر نیستی برای اگزیستانس ضروری است زیرا باعث اکستاز (بیرون شدن از خود) می‌شود اکستاز به سمت آگاهی، به سمت وجود فی‌نفسه و به سمت دیگری است. در اکستاز به سمت دیگری، انسان با وجود لغیره ارتباط پیدا می‌کند، در این ارتباط است که ما درگیر نگاه دیگری می‌شویم؛ دیگری ما را عبد و عبید خود می‌کند (خواجه و بنده هگل). اما باید خود را از بند دیگری رها کرد، زیرا آزادی یکی از ارکان مهم وجود آدمی است. هر چند نزد سارتر با وجود آزادی، ما در روابط خود با دیگری محکوم به هم‌ستیزی پایان‌ناپذیر می‌باشیم و دیگری دردی می‌شود که درمانی ندارد. البته سارتر در دوره‌ی پایانی تفکر خود به دیگری اهمیت می‌دهد و با پذیرش تعهد نسبت به دیگری و رعایت مصلحت، دیگری را می‌پذیرد.

یاسپرس و مفهوم ارتباط با دیگری

یکی از دل‌مشغولی‌های بزرگ یاسپرس ارتباط و تفاهم انسان با انسان و یافتن پاسخ به

این سؤال بود که آیا تمام اندیشه‌ها به برقراری ارتباط و تفاهم انسان‌ها کمک می‌کند و به دنبال ارتباط و تفاهم انسان‌ها با یکدیگر بود. برای یاسپرس، مسأله‌ی ارتباط و تفاهم انسان با انسان، نخست در عمل سپس در اندیشه‌ی فلسفی، همیشه مسأله‌ای بنیادین بود. به اعتقاد وی نهایتاً همه‌ی اندیشه‌ها می‌بایست با این محک بخورند که آیا به ارتباط و تفاهم یاری می‌رسانند یا مانع از آن می‌شوند. خود حقیقت می‌بایست با این تراز سنجیده شود. زیرا حقیقت یعنی آنچه ما را با هم متحد می‌کند. آدمی فقط به اتفاق دیگر آدمیان می‌تواند به خود بیاید نه صرفاً با دانش محض. ما تنها تا بدان‌جا خودمان می‌شویم که دیگری نیز خودش بشود، فقط بدان‌درجه آزاد می‌شویم که دیگری نیز آزاد بشود.^۱

یاسپرس می‌گوید که تجربه‌ی ارتباط با دیگری و مشارکت بود که حالی فلسفی در او برانگیخت. به عقیده‌ی وی بر حذر شدن از انسان‌ها، ظلم و جفایی به دیگر انسان‌ها می‌نمود و وقتی که او را به خودبسندگی و منزوی بودن وسوسه می‌کرد، جفایی به خودش و لذا ترک دیگری همان ستم به خود است. از نظر وی فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم فلسفه‌ی مشارکت و هم‌پیوندی است. وی به صراحت موضوع فلسفه‌ورزی خود را مشارکت می‌داند. زیرا خود بودن در مشارکت است که معنا پیدا می‌کند و انسان کامل وجود ندارد، مگر در ارتباط با دیگری.^۲

مضمون اساسی دیگر در اندیشه‌ی یاسپرس، هم‌پیوندی یا مشارکت^۳ و ارتباط است. ولی بهتر است قبل از طرح مسئله‌ی ارتباط با دیگری، دیدگاه وی را در خصوص وجود به اختصار بررسی کنیم زیرا نزد یاسپرس وجود انسان ملازم و همبسته‌ی مشارکت است. اما باید دید که دیدگاه یاسپرس درباره‌ی وجود انسان چیست؟ مضمون اصلی فلسفه‌ورزی وی آن‌وجه از هستی انسان است که در صیوررت و شدن است. اگزیستانس

۱. یاسپرس، زندگی‌نامه‌ی فلسفی من، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، نشر هرمس، ۱۳۹۰ش، صص ۱۷۴-۱۷۲.

۲. همو، درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی نیچه، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۸۳ش، ص ۲۱.

انسان در تنهایی نیست و به صورت حرکتی استعلایی (فرا روی از خود) به سوی دیگر خودها که اعم از انسان، جهان، امر متعالی (خدا) است فعلیت می‌یابد. در واقع اگزیستانس به معنای دقیق کلمه، «برون‌ایستادگی» نامیده می‌شود.^۱

هر چند یاسپرس به همراه هایدگر یکی از دو فیلسوف بزرگ اگزیستانسیالیست شناخته شده است اما رویکرد یا روش اگزیستانسیالیستی وی با هایدگر متفاوت است. یاسپرس نیز چون هایدگر هستی را مسأله‌ی اساسی فلسفه می‌داند. هایدگر قصد داشت ساختاری بنیادی از هستی‌شناسی را به وسیله‌ی روش‌های پدیدارشناسی ایجاد کند، اما یاسپرس از هر نوع هستی‌شناسی روی برگرداند. تفکر فلسفی او به سمت انسان و درک «خود اصیل» و حقیقت وجودی او کشیده شد و همین امر باعث شد که او از «وجود ممکن» سخن بگوید.^۲

مسئله‌ی مورد بحث در وجودشناسی یاسپرس این است که، چگونه یک شخص می‌تواند درکی از خویشتن داشته باشد. به عقیده‌ی یاسپرس: اگزیستانس از پیش تعیین شده، طراحی شده و یک مفهوم کلی نیست بلکه یک امر غیر عینی است، یک هدیه از یک وجود غیرعینی یعنی از سوی تعالی است. اگزیستانس مدام در حال شدن و فعل و انتخاب و فعالیت است و این فعالیت اگزیستانس، زودگذر نیست بلکه یک قلمرو حرکت مداوم است. بنابراین یاسپرس ترجیح می‌دهد از اگزیستانس یا وجود ممکن صحبت کند. پس به دلیل این‌که اگزیستانس یک ذهنیت باز دارد و دارای انتخاب‌های گسترده و آزادی می‌باشد درک اگزیستانس یا ظهور آن یا درک از وجود خود، در یک قلمرو خاص زندگی و تنها تحت چند شرط ممکن است،^۳ که عبارتند از:

۱. یاسپرس، در آمدی به فهم فلسفه‌ورزی نیچه، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، ص ۱۵.

2. Critchley, S., *A Companion to Continental Philosophy*, Blackwell, 1998, p.216.

3. Ibid, p.217.

۱. **وضعیت‌یافتگی و تاریخمندی:** انسان همواره خودش را در وضعیت می‌یابد. این وضعیت حضور است که یاسپرس آن را «اکنون جاوید» می‌نامد. لذا یک اکنون همیشگی برای من وجود دارد یعنی یک لحظه که من بر اساس آن آینده و گذشته‌ی خود را انتخاب می‌کند. بنابراین آگزیستانس به لحاظ وضعیت‌یافتگی خودش تاریخمند و زمانمند است.^۱

۲. **شکست‌های پیاپی:** همان‌طور که گفته شد انسان از حیث آگزیستانس بودن، یک موجود تاریخی است لذا در حال گذر و شدن است. همین اقتضای تاریخمندی، ما را با بن‌بست‌هایی مانند شکست مواجه می‌کند. انسان متوجه می‌شود که از عقل و منطق کاری ساخته نیست و او موجودی متناهی است. این امر آگزیستانس را به سوی برتر از خود یعنی تعالی، می‌کشاند. یاسپرس موقعیت‌هایی مانند گناه، درد، رنج و مرگ را که غیر قابل تغییرند، موقعیت‌های مرزی می‌نامد. موقعیت‌هایی که انسان در برابر آن احساس شکست می‌کند و به متناهی بودن خود پی می‌برد.^۲

۳. **ارتباط با دیگری:** از نظر یاسپرس، ارتباط به معنای ناتمامی و ناقص بودن خود است. ارتباط فعلیت استعداد یا رفتن از مرکزیت من مفسر است. ارتباط به آن معناست که آدمی بر بنیاد خود درک و لحاظ نمی‌گردد زیرا به محض آن‌که ما با هستی انسان مواجه می‌شویم، یک دیگری که انسان از طریق آن وجود دارد، گشوده می‌گردد.^۳

پس ارتباط، مربوط به ارتباط آگزیستانس‌ها با یکدیگر است. یعنی «ارتباط بین-الانفسی» مانند ارتباط بین دو دوست، دو عاشق که باهم ازدواج می‌کنند، پدر مادر و فرزند و معلم و دانش‌آموز. نزد یاسپرس ارتباط عمدتاً در روابط انسانی به صورت اصول اخلاقی ظاهر می‌شود، مانند: وفاداری و احترام متقابل به یکدیگر. یاسپرس بعد اخلاقی

۱. خاتمی، محمود، مکاتب فلسفی در قرن بیستم، دانشگاه تهران، ۱۳۸۵ش، صص ۱۵۴-۱۵۱.

۲. همان، صص ۱۵۴-۱۵۱.

۳. یاسپرس، درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی نیچه، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، ص ۱۹.

را در آگزیستانس انسان احیا می‌کند و آگزیستانس انسان را منشأ ارزش‌ها می‌داند. یعنی آگزیستانس انسان ارزش‌ها را ایجاد می‌کند. پس ارتباط در سطح ارزش‌های دینی، اخلاقی، عاطفی، اجتماعی شکل می‌گیرد. ارتباطات اخلاقی و عاطفی نیز توأم با شکست است. مثلاً کسی به تو قول می‌دهد اما سر قولش نمی‌ماند. لذا انسان در ارتباطات گاهی به بن‌بست می‌خورد. هر چند ارتباط همان آزادی است و آزادی در واقع امکان داشتن است اما نمی‌توان گفت این ارتباطات به کجا منتهی می‌شود زیرا انتخاب‌های ما با تناهی همراه است. انسان می‌تواند در «ارتباط»، آگزیستانس را تجربه کند. به عقیده‌ی هایدگر دازاین در هم دازینی، دازاین است و به عقیده‌ی یاسپرس ظهور آگزیستانس در نسبت با دیگران است و هیچ کس به تنهایی انسان نیست.^۱

بنابراین ارتباط از نظر یاسپرس همان چیزی است که به یاری آن فلسفه می‌تواند خلاء الهیات مُنَزَل را پر کند و مانع مرجعیت آن که در نهایت به نیست‌انگاری و مرگ خدا انجامیده است، گردد. به زبان ساده انسان چگونه می‌تواند از سرچشمه‌ی آگزیستانس خود به خدا نزدیک شود وقتی که از هم‌پیوندی با انسان‌ها عاجز است. انسان فروافتاده در من تنهای خویش، انسانی که از ارتباط با رنج و شادی و شکست انسان‌های دیگر عاجز است هرگز به استعلای راستین به سوی امر متعال فراتر از انسان راه نخواهد برد. پس در کنار دیگری من خود را می‌یابم و درک می‌کنم و مشارکت اصل و بنیان من می‌شود.^۲

از آنجایی که آگزیستانس انسان در عمل و با اختیار و آزادی و انتخاب ظهور پیدا می‌کند تا خود را به سوی برتر از خود رهنمون سازد، لذا اختیار امر مهمی است که به ارتباط با دیگران مربوط می‌باشد. در کل هر کس من خود را با فعلی آزادانه و صرفاً شخصی محرز می‌سازد از این رو چنین می‌نماید که هست بودن و جوباً خلوت طلب و

۱. خاتمی، مکاتب فلسفی در قرن بیستم، صص ۱۵۴-۱۵۲.

۲. یاسپرس، درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی نیچه، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، ص ۱۹.

پنهانی و محرمانه باشد و به راستی نیز چنین است. چه هیچ‌کس به جز من، من نیست و غیری نمی‌تواند به جای من انتخاب کند. اما از طرف دیگر، این نیز درست است که انسان جوهر فرد و به اصطلاح لاینیتس «مناد» نیست که ارتباطی با دیگران نداشته باشد و بتواند به تنهایی و در انزوا زندگی کند. آدمی برای این‌که خودش باشد، نیازمند داشتن ارتباط و معاشرت با «من»‌های دیگر و با هست‌های دیگر و موجودات آزاد و مختار دیگر است.^۱

نظریه‌ی یاسپرس در خصوص اختیار بسیار نزدیک به نظریه‌ی کی‌یرکگور در این باب است. اما نظر او راجع به «ارتباط با دیگران» به نظر هگل نزدیک است. زیرا کی-یرکگور معتقد به تنهایی و خلوت بوده و تنها ارتباط مستقیم را، همان ارتباط مؤمن مسیحی با خدای خود می‌دانست که آن نیز نافی تنها ماندن آدمی در میان آدمیان دیگر نیست. نظر هگل، بر خلاف این است زیرا وجدان و ضمیر برای واقعی بودن، نیازمند داشتن ارتباط با وجدان‌ها و ضمیرهای دیگر است. یاسپرس در دو مورد اساسی با هگل اختلاف دارد و به جای نزاع خصمانه تا حد مرگ، قائل به نبرد عشق است و رابطه‌ی وجدان‌ها را به منزله‌ی بازشناسی امور واقع در خارج نمی‌داند، بلکه آن را نوعی از خودگذشتگی و احترام متقابل می‌شمارد.^۲

«ارتباط با دیگران بر خلاف آنچه از مفهوم لفظ آن مستفاد می‌شود، انتقال آنچه خود دارد، اعم از احساسات و افکار به دیگری نیست. زیرا این گونه رابطه فقط رابطه‌ای است خارجی که ربطی به خویشتن خود در حقیقت وجودیش ندارد. ارتباط حقیقی، ارتباط حیات اجتماعی هم نیست که آن نیز در زمینه‌ی امور خارجی است و بیشتر باعث از بین بردن تفاوت‌های افراد با یکدیگر است، به نحوی که وجود داشتن مؤدی می‌شود

۱. وال، ژان و روزه ورنو، پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، تهران، نشر خوارزمی،

۱۳۷۲ش، صص ۱۷۵-۱۷۶.

۲. همان.

به حذف شرط اولیه ارتباط که هست بودن‌ها باشد. زیرا ارتباط با دیگران نسبتی است در زمینه‌ی هست بودن، یا نسبت بین الازدهان است. البته آن مشروط به شروط واقعی خارجی است. بدین عنوان، حیات اجتماعی، برای آماده ساختن "موقعیت‌ها و اوضاع ارتباط دهنده" و محیط تلاقی و تبدالی که ارتباط اصیل را ممکن می‌سازد، ضرور است. اما ارتباط اصیل برتر و متعالی از تمام موارد است.^۱

از آن جایی که در تفکرات یاسپرس دیگری حضور دارد و نقش بازی می‌کند، ارتباطی بین من و دیگری نیز برقرار می‌شود که می‌تواند خصمانه یا دوستانه باشد و در باور وی ارتباط با دیگران از نیازهای ذاتی انسان است که انسان بدون آن نمی‌تواند هستی انسانی داشته باشد. بنابراین انسان خود هستی خود را شکل می‌دهد. انسان یا مانند اشیاء جهان از خود بیرون نرفته و در خود می‌زید (هستی غیر اصیل) و یا از خود بیرون می‌رود و با دیگری ارتباط برقرار می‌کند و هستی خود را شکل می‌دهد.^۲

حال باید پرسید که چرا ارتباط برقرار می‌شود؟ چرا من تنها نیستم و نباید تنها باشم؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها، باید از آگزیستانس خویشتن پرسش کرد. از نظر یاسپرس من فقط هنگامی که در ارتباط با دیگران هستم، به نحو واقعی آگزیستانس دارم. این پاسخ به طور عینی و ذهنی به آگزیستانس ما یعنی به حلقه‌های متصل فهم و عمل، اشاره دارد که معنای آن نیز از منظر زندگی با دیگری مشخص و قابل نشان دادن است. اصل آگزیستانس من که تاکنون ماهیتی مستقل فرض شده بود، چیزی تنها و خود بسنده نیست.^۳

یاسپرس ارتباط را در چهار سطح ممکن می‌داند که با چهار نوع وجود مربوط می‌شود: دازاین، آگاهی کلی، ذهن (روح) و آگزیستانس. از نظر وی بدون وجود، ارتباط

۱. وال، ژان و روزّه ورنو، پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، ص ۱۷۶.

۲. کاپلستون، فردریک، فلسفه‌ی معاصر، ترجمه‌ی علی اصغر حلبی، تهران، نشر زوار، ۱۳۶۱ش، ص ۲۰۵.

3. Jaspers, K., *Philosophy III*, Ashton(trans.), USA, Chicago University, 1969, p.47.

ممکن نمی‌شود. همین‌طور بدون ارتباط، وجود، وجود واقعی نخواهد بود. یاسپرس به بررسی ارتباط‌هایی که هر کدام از سطوح وجود برقرار می‌نمایند، می‌پردازد. اما ارتباط واقعی که من در آن شروع به شناختن خود می‌کنم و وجود خود را در ارتباط با دیگری در نظر می‌گیرم به نحو تجربی وجود ندارد و توضیح آن امری فلسفی است.^۱

تحقق ارتباط در سطوح وجود

۱. **سطح وجود تجربی:** در این سطح اراده برای حفظ و توسعه‌ی خود دست‌اندرکار است و چون جست‌وجوی خوشبختی برای خود فرد مطرح است، فرد ارتباط اجتماعی را برای رسیدن به اهداف خود برقرار می‌کند. ارتباط در این سطح بر اساس تجربه‌ی اکثریت است. شباهت با دیگران نیز مشخص می‌کند که خوشبختی یا رضایت چیست و چه چیزی برای زندگی ضرورت دارد و چگونه وجود تجربی ما بدون محدودیت خود را حفظ می‌کند و گسترش می‌دهد. وجود تجربی ارتباط با جماعتی را می‌طلبد که می‌توانند زندگی را حفظ کنند و گسترش دهند. این نوع ارتباط را می‌توان به سادگی مشاهده کرد و خصوصیات آن را تمیز داد و انگیزه و آثار آن را بررسی کرد. زیرا در این سطح، ارتباط به معنای زندگی با دیگران است که به صورت‌های مختلف در روابط اجتماعی صورت می‌گیرد. وجود تجربی مبتنی بر رفع نیازهای طبیعی و زیستی و ذاتی انسان است. انسان در ارتباط اولیه با دیگر انسان‌ها زندگی می‌کند. یک شخص یا یک فرد به انسان‌های دیگر، تنها برای رسیدن به اهداف شخصی نیاز دارد. برای مثال رفع نیازهای اساسی مثل روابط زناشویی، برطرف کردن برخی کمبودها... این نحوه ارتباط جزئی و انضمامی است. در این سطح فرد از وجودش سوال نمی‌کند.^۲

1. Jaspers, K., *Philosophy III*, Ashton(trans.), p.48.

2. Critchley, *A Companion to Continental Philosophy*, p.218.

۲. **سطح آگاهی به طور کلی:** در سطح آگاهی کلی، فرد شایسته مواجهه با دیگران می‌شود و با تمیز دادن خودش با دیگری استقلال نسبی به دست می‌آورد. در این سطح فرد، در عمل با دیگران ارتباط برقرار می‌نماید. این ارتباط غیرشخصی است، زیرا هر فردی می‌تواند جایگزین فرد دیگری بشود و هر فردی، فرد دیگر را به عنوان یک ماده^۱ در نظر می‌گیرد. دیگران در این سطح وسیله هستند و من آنها را برای خودم می‌خواهم و از قصد خودم دیگران را آگاه نمی‌سازم و با دیگران به عنوان داده‌ای که قابل کنترل من هستند، ارتباط برقرار می‌کنم. استقلالی که من برای دیگران قائل هستم، غیرشخصی است و فرد به آن چیزی توجه دارد که از نظر کلی معتبر است. اگر ارتباط متقابل و دوجانبه باشد، کشمکش رخ خواهد داد، چرا که هر یک دیگری را به عنوان یک داده یا وسیله در نظر می‌گیرد و با او ارتباط کاذب برقرار می‌سازد.^۲

۳. **در سطح روح:** فرد از جایگاهش در یک کل آگاه می‌شود و به عنوان یک عنصر با دیگران ارتباط برقرار می‌نماید. ارتباط در دایره‌ی یک کل مانند: دولت، جامعه، خانواده، دانشگاه، دین، شغل و غیره، که انسان را در ارتباط ذاتی و جوهری قرار می‌دهد. در این نوع ارتباط نیز فرد با خودش متحد نیست. هر چند شرکت در ایده‌ها به زندگی انسان در عینیت وجود گذرا، جوهری خاص می‌بخشد.^۳

۴. **در سطح اگزیستانس:** در سطح اگزیستانس یا هستی،^۴ ارتباط برای تحقق اگزیستانس است. اگر در این سطح کشاکشی باشد، کشمکش محبت‌آمیز^۵ است. این

1. Matter

۲. نصری، عبدالله، انسان و خدا در فلسفه یاسپرس، تهران، نشر آذرخش، ۱۳۷۵ش، صص ۱۷۷-۱۷۵.

3. Critchley, *A Companion to Continental Philosophy*, p.218.

4. Existence

5. Loving struggl

محبت، محبتی کورکورانه نیست، بلکه بصیرت بر آن حاکم است. در این سطح، کشمکش انسان را از انسان جدا نمی‌کند، بلکه کشمکش راه اتصال آن‌هاست. کشمکش در این سطح جنگ و نزاع فرد برای اگزیستانس است، البته هم برای خود و هم برای دیگری. این کشمکش بر خلاف کشمکش در سطح وجود تجربی است که در آن همه‌ی اسلحه‌ها بر روی یکدیگر گشوده می‌شود و دوست به عنوان دشمن، جزئی غیر از من تلقی می‌شود که باید در برابر آن مقاومت کرد. این کشمکش، کشمکشی است که در آن هر پیشرفتی برای فرد تنها زمانی حاصل می‌شود که دیگری پیشرفت کند و هر نابودی برای دیگری در واقع نابودی فرد است.^۱

یاسپرس شرح می‌دهد که عشق و علاقه‌ای که در این ارتباط هست، عشق کورکورانه با توجه به اهداف فرد نیست؛ این عشق، عشق جنگ‌جویانه و روشن یک اگزیستانس ممکن برای روبه‌رو شدن با اگزیستانس ممکن دیگر و به پرسش گرفتن آن و به چالش کشیدن آن و تنگ‌تر کردن عرصه برای آن است. او درباره‌ی این تلاش می‌گوید، تلاش در این ارتباط جنگ فرد برای اگزیستانس است. هم برای اگزیستانس خودش و هم برای دیگری و این تلاش را با نبرد برای زندگی بسیار متفاوت می‌داند که در آن همه‌ی اسلحه‌ها و ابزارها به کار گرفته می‌شود، فریب‌کاری و نیرنگ اجتناب‌ناپذیر می‌شود و من با هم‌نوعم به عنوان بخشی غیر از من مثل دشمن رفتار می‌کند. یاسپرس این نبرد را نبردی می‌داند که در آن هر دو جنگ‌جو (هر دو طرف ارتباط) جرأت دارند خودشان را بدون خویشتن داری نشان بدهند و اجازه می‌دهند زیر سؤال بروند. بنابراین از نظر یاسپرس ما در ارتباط باید خود اصلیمان باشیم و محافظه‌کاری را کنار بگذاریم، تا بتوانیم هم خویشتن را به دیگری و هم به خود، به نحو واقعی نشان دهیم و تنها در این صورت است که می‌توانیم خویشتن را در ارتباط بشناسیم، به نقاط ضعف و قوت خود پی‌ببریم و اصلاحاتی را که باید، انجام دهیم؛ چرا که ما در ارتباط، نه تنها آنچه را از پیش بودیم

1. Friedman, *The Worlds of Existentialism*, p.206.

می‌شناسیم، بلکه به خلق دوباره‌ی خود می‌پردازیم.^۱ ارتباط در سطح اگزیستانس به این معناست که من نمی‌توانم از خودم اطمینان داشته باشم، مگر آن‌که دیگری از خودش اطمینان داشته باشد. در این نوع ارتباط من نه تنها مسئولیت را برای خودم که برای دیگری نیز احساس می‌کنم. گویی او «من» بوده است و من «او». من احساس می‌کنم ارتباط وجودی تنها زمانی شروع می‌شود که دیگری در یک راه و روش هماهنگ مرا ملاقات کند. پس عمل دیگری با عمل من در ارتباط است و من با عمل دیگری برخورد دارم. زمانی من وارد یک ارتباط زجرآور می‌شوم که دیگری از خود برای من یک شیء می‌سازد به جای این‌که مرا ملاقات کند. اگر «عمل دیگری» خود بودن او را ایجاد نکند، عمل من هم «من بودن» مرا ایجاد نخواهد کرد. اگر دیگری نتواند در اعمالش، خودش بشود، نه می‌توانم تسلیم شوم و نه می‌توانم سلطه پیدا کنم، بنابراین دیگری است که به من اجازه می‌دهد که خودم باشم. فقط در شناخت متقابل است که هر دو نفر خود می‌شویم.^۲

ارتباط در حوزه‌ی اگزیستانس به واسطه‌ی عضویت در روح، کلیت آگاهی کلی، اثبات خودش در وجود تجربی، کامل می‌شود، اما هم‌چنین به واسطه‌ی فرارفتن از آنها و در کشمکش عاشقانه‌ی آن‌هایی که می‌خواهند خود بشوند، زودگذر و فانی است. برای رسیدن به ارتباط در حوزه‌ی اگزیستانس باید از ارتباط در این سطوح فراتر رفت. برخلاف ارتباط در حوزه‌ی آگاهی کلی و وجود تجربی در این ارتباط کشمکشی که صورت می‌گیرد مبتنی بر قدرت، برتری و حذف دیگری نیست بلکه کشمکشی عاشقانه است. به طوری که هر گونه پیشرفت فقط هنگامی پیش می‌آید که دیگری نیز پیشرفت کند و نابودی دیگری نابودی من تلقی شود.^۳

1. Jaspers, *Philosophy III*, pp.59-60.

2. Friedman, *The Worlds of Existentialism*, p.203.

3. Ibid, p.206.

بنابراین با وجود اینکه ارتباط در این چهار سطح صورت می‌گیرد، اما مهم‌ترین سطح ارتباط، ارتباط در حوزه‌ی هستی است. در این سطح از ارتباط اثری از تحمیل نیست و من باید به گونه‌ای با دیگری ارتباط برقرار سازم که او کاملاً خودش باقی بماند و من نیز خودم باقی بمانم و هر کدام بدانیم چگونه باید به خود تبدیل شویم و اگر ارتباط وارد این مرحله نشود گویی ارتباط اصیل صورت نگرفته است.

به‌طور کلی در فلسفه‌ی یاسپرس ارتباطی اصیل است که فرد در عین توجه به دیگری، با آزادی و اختیار هستی خود را حفظ کند. برخلاف یاسپرس در نظر فیلسوفی مانند لویناس، من اخلاقی سوپراکتیویته است دقیقاً تا جایی که در برابر دیگری زانو می‌زند و آزادی خود را قربانی ندای دیگری می‌کند. دیگرآینی (پاسخ به دیگری) مقدم به خود آینی است. دیگری مبنای اولیه و مقدم بر خود است و حتی سوژه اختیار را رها کرده برای دیگری. لویناس جویای آن است که غیریت غیر را پاس دارد. وی تعرض به غیر را باطل و از درک ما خارج می‌داند. در نظر وی هستی‌شناسی کوشیده است که در مواجهه با هر غیری آن را به امری واحد تبدیل کند و از این راه غیر را سرکوب و خنثی کند تا بدین سان از خود در برابر هول و هراس و تهدیدی که غیر برمی‌انگیزد دفاع کند.^۱

مؤلفه‌های ارتباط

۱. فردیت و تنهایی^۲ در ارتباط: از نظر یاسپرس در کل انسان‌ها به ارتباط نیاز دارند. زیرا انسان‌ها نسبت به هم بی‌اعتنا نیستند، یک سلسله امکانات و استعدادها درون خود دارند، قدرت جاذبه و دافعه دارند، ارتباط با یکدیگر برقرار می‌کنند، عشق و نفرت نسبت به یکدیگر دارند و ده‌ها خصوصیت مشترک دیگر و همین امور نشان می‌دهد که میان آنها وحدت برقرار است و با یکدیگر تبادل و ارتباط دارند. اما در کنار ارتباط انسان‌ها با

۱. علیا، مسعود، کشف دیگری همراه با لویناس، تهران، نشر نی، ۱۳۸۸ش، صص ۷۹-۷۸.

یکدیگر مهم‌ترین ویژگی انسان این است که وی شخص، یکه و فرد است. یاسپرس به تبع کی‌یرکگور انسان را فرد و یکه می‌داند و هم‌رنگی با جماعت و دیگری را داور اعمال و رفتار خود قرار دادن، نشانه‌ی بیهویتی و بی‌شخصیتی انسان به شمار می‌آورد، هر قدر انسان خود را از کل جدا سازد و به فردیت خویش پایبند باشد بیشتر خود را تحقق خواهد بخشید. در واقع فردیت، نشانه‌ی اصالت انسان است. در نظر یاسپرس ارتباط در کنه خود دارای فردیت و تنهایی است و گرنه ارتباطی رخ نمی‌دهد. هم‌چنین هر کس در ارتباط با دیگران باید فردیت خود را حفظ کند تا ارتباط اصیل رخ دهد.^۱

بنابراین روشن می‌شود که یاسپرس همان‌طور که با جمع‌گرایی افراطی مخالف است، فردگرایی افراطی را نیز نمی‌پذیرد. زیرا بر این عقیده است که هیچ حقیقتی در خلال تنهایی حاصل نمی‌شود و من فقط زمانی به هدف خود می‌رسم که با دیگری باشم و من شریک می‌شوم در آن چیزی که دیگری دارد و من مسئول هستم برای آن چیزی که در کنار من هست.^۲

۲. انگیزه و هدف در ارتباط: به عقیده‌ی یاسپرس ارتباط فقط با نیت و فهمی که معطوف به هدف است میسر نمی‌شود. در واقع با حساب‌گری‌های معمول در ارتباط‌های غیرواقعی نمی‌توان ارتباط واقعی برقرار کرد. وقتی با حساب‌گری موفق به برقراری ارتباط واقعی نمی‌شویم آن را ناشی از خطای خود می‌دانیم؛ در حالی که از بنیان در خطا بوده‌ایم. ارتباط واقعی کمی نیست که با برنامه‌ریزی به آن برسیم بنابراین باید از تمام معیارهای معین و هدف‌های مشخص دوری کرد.^۳

۱. یاسپرس، کارل، درآمدی بر فلسفه، ترجمه‌ی اسدالله مبشری، تهران، نشر حسینیه‌ی ارشاد، ۱۳۷۵ش، صص ۱۴-۱۵.

2. Friedman, *The Worlds of Existentialism*, p.204.

3. Jaspers, *Philosophy III*, pp.55-56.

۳. سکوت در ارتباط: یاسپرس سکوت در ارتباط واقعی را از سکوت‌های دیگر متمایز می‌کند. سکوت در ارتباط واقعی آن سکوتی نیست که ما برای تأثیرگذاری به نمایش می‌گذاریم و از آن استفاده می‌کنیم، مانند سکوتی عیب‌جویانه که دیگری را به صحبت کردن وا می‌دارد. سکوت در ارتباط، سکوتی زورگویانه نیست که به من اعتبار بدهد که چیزهایی می‌دانم. سکوتی از روی ترحم نیز نیست و هم‌چنین سکوتی اهانت‌آمیز که من با آن یک رابطه را برهم زنم نیز نمی‌باشد.^۱

۴. شکست و رضایت در ارتباط: اگر چه در هر ارتباط من یک رضایت خاصی را تجربه می‌کنم اما این امر هرگز مطلق نیست. هنگامی که من خصوصیات ارتباط و محدودیت آن را درک می‌کنم احساس نارضایتی می‌کنم زیرا می‌بینم که در یک جهت خاص تسلیم شده‌ام. مثلاً به عنوان وجود صرف یا ایفاگر نقش یک ایده‌ی خاص درآمده‌ام، نه به عنوان این‌که خودم باشم. در هر ارتباطی یک نوع رضایت وجود دارد. در ارتباط غیروجودی هیچ رضایت مطلق وجود ندارد.^۲

یاسپرس ما را از خطر قطع ارتباط برحذر می‌دارد؛ قطع ارتباط خطر اصلی یک موجود ناموفق و رو به فناست. او احساس ترس از قطع ارتباط را در هر دو طرف رابطه پر اهمیت می‌داند و می‌گوید کسی که اجازه می‌دهد ارتباطش با یک نفر به پایان برسد نباید ارتباطش با دیگران را نیز قطع کند هر چند این شکست ارتباطی او، روابط دیگرش را نیز به خطر می‌اندازد.^۳

1. Jaspers, *Philosophy III*, pp.67-69.

2. Feriedman, *The Worlds of Existentialism*, p.204.

3. Jaspers, *Philosophy III*, pp.73-74.

نسبت مفهوم دیگری با سایر مفاهیم فلسفه‌ی یاسپرس

نسبت با جهان و خدا: به عقیده‌ی یاسپرس هستی یا آگزیستانس به ناتمام و ناقص بودن خود پی می‌برد و به رابطه‌اش با غیر آگاهی دارد. هستی (انسان) می‌فهمد که با سه حوزه کلی یعنی دازاین، آگاهی کلی و روح کامل نیست و باید به سوی برتر از خود رود، که همان امر متعالی است. پس به طور کل هستی (آگزیستانس) یا در رابطه با ترانساندانس است یا که اصلاً نیست. من نه می‌توانم این وجود مطلق را بیندیشم و نه از اندیشه آن روی برگردانم. شعله هستی من در اثر شعله‌ی هستی‌های دیگر روشن می‌شود پس دو احاطه کننده جز من وجود دارد جهان و خدا.^۱

در تفکر یاسپرس جهان امری غیر از ما و پایین تر از تعالی است که انسان به آن التفات دارد؛ جهانی که بی‌انتهاست و به وسیله‌ی جهان‌بینی علمی، فلسفی، دینی قابل شناخت کامل نیست. ما تنها در ذهن ایده‌ای از جهان داریم ولی مانند ابژه‌ای، قابل دسترسی نیست. این جهان فقط جهان اشیاء مادی نیست بلکه جهان قوام‌بخش هستی انسان نیز هست و حدود و حدود انسان را تعیین می‌کند. پس شاید بتوان جهان را در برابر من، یک دیگری که مطلق نیست، دانست و اگر رابطه‌ی خود را با جهان قطع کنیم، از رسیدن به من حقیقی خود غافل شده‌ایم.^۲

پس آگزیستانس انسان (بالا‌ترین مرتبه‌ی وجودی انسان) در صیوررت و در التفات حاصل شده و بالقوه می‌باشد و انسان خود، هستیش را تعیین می‌بخشد. اساس و بنیاد آگزیستانس یاسپرس یک فرضیه‌ی فلسفی انسان‌شناسی است که ترکیبی از عقاید کانت و کی‌یرکگور است.^۳

۱. وال، ژان، اندیشه‌ی هستی، ترجمه‌ی باقر پرهام، تهران، کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۴۵ ش، ص ۱۸۲.

۲. همو، صص ۹۰-۸۰.

3. Critchley, *A Companion to Continental Philosophy*, p.217.

یاسپرس به این درک رسید که انسان یا بشر هم یک پدیده‌ی تجربی است و هم یک پدیده‌ی غیرتجربی. دامنه‌ی تجربی بشر را می‌توان به وسیله‌ی علوم مختلف از جمله روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و زیست‌شناسی و غیره کشف کرد و قلمرو غیرتجربی بر مبنای علم، قابل توصیف و شرح دادن نیست. یاسپرس این زمینه‌ی غیر تجربی را آگریستانس نامید. نزد وی آگریستانس مدام در عمل و فعالیت و انتخاب است. از پیش تعیین شده و طراحی شده نیست، یک امر غیر عینی و یک هدیه از سوی تعالی است، همین امر باعث شده که او از آگریستانس ممکن صحبت کند و درک آن را در ارتباط وجودی و موقعیت‌های مرزی امکان‌پذیر بداند.^۱

بنابراین هست بودن، غرض و مقصد نهایی فلسفه‌ی آگریستانس نیست. جهش و خیزش آن را بالاتر می‌برد. تعالی منشأ هست بودن ما و مقصود و مقصد نهایی ایمان ماست. تعالی یا متعالی همان خداست. اختیار این نام جدید برای خدا از طرف یاسپرس برای این است که خدای او خدای ادیان و خدایی نیست که با عقل و برهان به دست آید.^۲

برهانی که او بر وجود خدا اقامه می‌کند، برهانی مبتنی بر آزادی است، بدین ترتیب که:

۱. انسان موجودی آزاد است.

۲. انسان یقین دارد که به عنوان یک موجود آزاد وجودش از خودش نیست. انسان در مرتبه‌ای که از وجود اصیل برخوردار است، یقین پیدا می‌کند که وجودش از خودش نیست.

۳. در واقع من باید به عنوان موجودی آزاد از منشأ «دیگری» سرچشمه گرفته باشم که این منشأ همان تعالی است. به‌طور کلی می‌توان نتیجه گرفت که برای یاسپرس

1. Ibid, p.217.

۲. وال، ژان و روزه ورنو، پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، ص ۱۸۱.

رابطه‌ی انسان با خدا مهم است نه اثبات خدا، از نظر وی در انسان شوری برای قرب به خدا وجود دارد، هرچند ممکن است دچار فراز و نشیب و سقوط شود. انسان با ارتباط با خدا، هستی اصیل خود را به دست می‌آورد.^۱

نسبت با آزادی: در مورد ارتباط مفهوم دیگری با آزادی، همان‌طور که گذشت در تعریف آزادی می‌توان «دیگری» را یافت که وادارم می‌کند علاوه بر احترام به او عقیده‌ی خود را داشته باشم. اما اگر دیگری نباشد من نمی‌توانم حتی عقیده‌ای برای خودم داشته باشم، پس آزادی در ارتباط با دیگران یعنی در اجتماع تحقق می‌یابد. آزادی را نمی‌توان مالک شد، آزادی در انزوا وجود ندارد و در گفت‌وگو با دیگران به دست می‌آید. از این رو آزادی را نمی‌شود برنامه‌ریزی کرد بلکه آدمیان در حال طرح و برنامه‌ریزی و وظایف معین و معلوم با همکاری یکدیگر آزاد می‌شوند. از موانع آزادی کوچک کردن و خاموش کردن دیگران است، ما باید برای آزادی آمادگی گفت و شنود داشته و همین را از دیگران نیز انتظار داشته باشیم.^۲

نسبت با فلسفه: هم‌چنین در حوزه‌ی فلسفه می‌توان گفت که، سه انگیزه و عنصر اساسی وجود دارد: حیرت، شک و تشویش. این سه یعنی حیرتی که به معرفت می‌انجامد، شکی که به یقین می‌انجامد، بی‌پناهی که به خویشتن می‌انجامد، نمی‌تواند به تنهایی پاسخ‌گوی تفکر فلسفی ما باشد. این انگیزه‌ها نیز تنها در صورتی می‌توانند انگیزه‌ی عمل شوند که میان آدمیان ارتباط وجود داشته باشد بنابراین می‌توان گفت که حیرت، شک، تشویش به راستی سرچشمه‌های فلسفه‌اند. اما سرچشمه‌ی نهایی، اشتیاق به ارتباط اصیل است که همه‌ی سرچشمه‌های دیگر را در بر می‌گیرد. این امر از همان آغاز خود را می‌نمایاند، زیرا مگر نه این است که تمامی فلسفه در آرزوی این است که ارتباط برقرار کند، خود را بیان کند و خواهان شنونده‌ای باشد؟ آیا گوهر فلسفه چیزی غیر

۱. نصری، انسان و خدا در فلسفه یاسپرس، صص ۲۲-۲۳.

۲. وال، ژان و روژه ورنو، پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، ص ۲۰۹.

از ارتباط‌پذیری است که به نوبه‌ی خود از حقیقت جدایی‌ناپذیر است. پس هدف فلسفه ارتباط است. حتی فیلسوف مستقل نیز وجود ندارد. زندگی فیلسوفانه دو مسیر دارد تأمل در تنهایی و ارتباط با آدمیان.^۱

از دیدگاه یاسپرس حقیقت نیز که امری کلی و عینی نیست، در ارتباط با دیگری حاصل می‌شود.

نسبت با تاریخ: پرداختن به تاریخ بدین معنی نیست که حس کنجکاوای آدمی برآورده شود یا چیز تازه‌ای بر معلوماتش اضافه شود، بلکه با تاریخ خود را می‌شناسیم و آگاهی خود را با آگاهی دیگران پیوند می‌زنیم. آدمیان از طریق زبان و در جریان تاریخ با توجه به اختلاف عظیمی که آنان را از حیوانات جدا ساخته این اعتقاد را به دست آورده‌اند که همه با همدان و متعلق به هم و از این اعتقاد اراده‌ای زائیده است. آدمی هرچه به خویشتن آگاه‌تر می‌شود این عقیده بیشتر در او رُسوخ می‌کند که دیگر هرگز طبیعت یا وسیله صرف نبوده و در طول تاریخ و در ارتباط، هستی خود را به دست می‌آورد.^۲

یاسپرس در اواخر کار فلسفی خود دغدغه‌ی فلسفه‌ی سیاسی نیز داشت. فلسفه‌ی سیاسی او جهان نظم، جهان صلح و پیوند دوباره‌ی مردم آلمان را به همراه داشت. یاسپرس مفهوم موقعیت‌های مرزی را برای قلمرو سیاست نیز به کار برد و این نظریه را که انسان به منزله‌ی یک کل در برابر موقعیت‌های مرزی ایستاده، در سیاست و آگاهی سیاسی نیز نیاز اساسی دانست. سیاست نیازمند این است که هر چه بیشتر و بیشتر تحت تأثیر عقل باشد و آن چیزی که در سیاست باید اولویت داشته باشد این است که سیاست باید ارتقاء یابد و به سمت جهان صلح، اتحاد و دوستی هدایت شود. قصد اصلی یاسپرس این نبود که یک طرح و یک ساختار بنیادین از جهان فدرال ایجاد کند، بلکه نکته

۱. یاسپرس، کوره‌راه خرد، ترجمه‌ی مهبد ایرانی طلب، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۸ش، صص ۲۷-۲۴.

۲. همو، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، تهران، نشر خوارزمی، ۱۳۶۳ش، صص ۶۸-۶۰.

و مسئله‌ی اصلی در اندیشه‌ی وی این بود که می‌خواست یک دگرگونی و تغییر در علم و سیاست و دین ایجاد کند برای ایجاد جهانی مبتنی بر صلح و ارتباط جدید و فراگیر.^۱

نتیجه

ارتباط با دیگری از دیرباز در فلسفه مطرح بوده است در فلسفه‌های ایده‌آلیسم از افلاطون گرفته تا هگل انسان از جهت مشارکت در هستی مطلق وجود پیدا می‌کند و به بیان دیگر هر فردی برای اینکه موجود شود، باید با حقیقت کلی، ارتباط پیدا کند، از همین جاست که بحث بیشتر پیرامون انسان کلی مطرح می‌شود نه انسان جزئی؛ در حالی که انسان از نظر متفکران اگزیستانسیالیسم «فرد و یکه است» و باید به هستی (اگزیستانس) خود بیندیشد و بکوشد خود واقعی خویش را پیدا کند.

در تفکر یاسپرس انسان امری از پیش تعیین شده نیست و به عنوان موجودی در جهان، دازاین است و به عنوان موجودی آزاد و انتخاب‌گر، اگزیستانس است و به عنوان موجودی ناقص که قوام خود را باید از تعالی بگیرد، در ارتباط با خدا می‌باشد. یعنی انسان به‌مثابه‌ی دازاین در بین موجودات، محدود است، ولی نسبتی و رای نسبت‌های معمول وجود دارد که یاسپرس از آن به نسبت اگزیستانسیل تعبیر می‌کند و پیدایش عنوان خود یا خویشتن اصیل را نیز منوط به همین نسبت می‌داند. یاسپرس سعی اگزیستانس برای ظهور داشتن را که متعاقب نسبت‌های بین‌الانفسی است، پیکار عاشقانه یا محبت جدال‌آمیز می‌نامد. یعنی ارتباط من با دیگری به معنای انتقال افکار و عقاید یا ارتباطات خام اجتماعی و سطحی که طرفین برای رفع نیازهای خود همدیگر را تبدیل به شیء می‌کنند، نیست. ارتباطی است که دو طرف به یکدیگر احترام گذاشته و شأن یکدیگر را حرمت می‌نهند و از صمیم قلب همدیگر را می‌خواهند و در این صورت است که به ساحت حقیقت نزدیک می‌شوند. یاسپرس بسیاری از مشکلات انسان را ناشی از غفلت

1. Critchley, *A Companion to Continental Philosophy*, pp.219-220.

از چنین ارتباطی می‌داند و بر این امر تأکید می‌کند که انسان بدون نسبت‌های بین‌الانفسی به خویشتن خویش نایل نمی‌شود و تعالی نمی‌یابد. این نسبت‌ها اموری عارض بر ذات اگزیستانس نیست، بلکه از طریق همین نسبت‌هاست که حدود و ارزش افراد معین می‌شود. یاسپرس متناسب با چهار مرحله‌ی وجودی، یعنی وجود تجربی، آگاهی کلی، روح و اگزیستانس، به چهار سطح ارتباط قائل است و معتقد است که تنها در سطح اگزیستانس است که کشمکش عاشقانه و محبت و احترام دوطرفه حاصل می‌شود و ارتباط حقیقی صورت می‌گیرد و راه برای ارتباط با تعالی باز می‌شود. اگزیستانس و خود اصیل فرد نیز در ارتباط با تعالی ظهور می‌یابد. البته رابطه و ارتباط ما با امر متعالی مانند رابطه‌ی بین عالم و معلوم یا عاقل و معقول نیست. در حالی که احساس می‌کنیم متعالی ما را دربر گرفته، در حوزه‌ی اگزیستانس و هستی می‌فهمیم، که خود، بنیادی ندارد و نارسایی بی‌پایان است. خود یا در پیوند با تعالی وجود پیدا می‌کند و یا اصلاً نیست. فرد با انتخاب و آزادی به سوی امر متعالی می‌رود و هیچ‌گونه تحویل و ستیز خصمانه مانند (خواجه و بنده هگل) وجود ندارد. بنابراین به نظر می‌رسد می‌توان مفهوم دیگری را در فلسفه‌ی یاسپرس اصلی بنیادی قلمداد کرد به گونه‌ای که فهم تمامی اصول فلسفی او، با این مفهوم به شکل دقیق‌تر قابل شناخت می‌باشد. ارتباط با دیگری یکی از اساسی‌ترین و گران‌بهاترین دستاوردهای ممکن فلسفه‌ی یاسپرس است که تمامی مفاهیم فلسفه‌ی او از جمله انسان، جهان، خدا، آزادی، حقیقت، فلسفه، تاریخ، سیاست بر آن بنا شده است.

منابع

- خاتمی، محمود، مکاتب فلسفی در قرن بیستم، دانشگاه تهران، ۱۳۸۵ ش.
- علیا، مسعود، کشف دیگری همراه با لویناس، تهران، نشر نی، ۱۳۸۸ ش.
- کاپلستون، فردریک، فلسفه‌ی معاصر، ترجمه‌ی علی اصغر حلبی، تهران، نشر زوار، ۱۳۶۱ ش.
- مارسل، گابریل، فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، ترجمه‌ی شهلا اسلامی، ویراسته‌ی مجتبی ملکیان، تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱ ش.
- نصری، عبدالله، انسان و خدا در فلسفه یاسپرس، تهران، نشر آذرخش، ۱۳۷۵ ش.
- وال، ژان و روزه ورنو، پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه‌ی یحیی مهدوی، تهران، نشر خوارزمی، ۱۳۷۲ ش.
- وال، ژان، اندیشه‌ی هستی، ترجمه‌ی باقر پرهام، تهران، کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۴۵ ش.
- هگل، گ.ف.و، خدایگان و بنده، ترجمه‌ی حمید عنایت، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ش.
- یاسپرس، کارل، درآمدی بر فلسفه، ترجمه‌ی اسدالله مبشری، تهران، نشر حسینیه‌ی ارشاد، ۱۳۷۵ ش.
- همو، آغاز و انجام تاریخ، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، تهران، نشر خوارزمی، ۱۳۶۳ ش.
- همو، درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی نیچه، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۸۳ ش.
- همو، زندگی‌نامه‌ی فلسفی من، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، نشر هرمس، ۱۳۹۰ ش.
- همو، کوره‌راه خرد، ترجمه‌ی مهبد ایرانی‌طلب، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۸ ش.

Critchley, S., *A Companion to Continental Philosophy*, Blackwell, 1998.

Friedman, M., *The Worlds of Existentialism*, 1996.

Jaspers, K., *Philosophy III*, Ashton(trans), USA, Chicago University, 1969.